

# در جست-و-جوی واژه و معنا

گفت-و-گویی مهدی جامی با داریوش آشوری

م.ج. : نام فرهنگ شما «فرهنگ علوم انسانی» است، اما همه اصطلاحات این علوم در این فرهنگ نیامده است. چه نوع واژه‌هایی در این فرهنگ می‌توان یافت؟ یا می‌شود انتظار داشت که معادلی برای آن آمده باشد؟

د.آ. : در دیباچه‌ی نشر یکم این فرهنگ چه‌گونه‌ی پیدایش ایده‌ی این کار و روند شکل‌گیری آن را شرح داده‌ام. پایه‌ی آن طرحی است که در سال ۱۳۵۴ در پژوهشگاه علوم انسانی پایه‌گذاری کردم و با نام «واژگان فلسفه و علوم اجتماعی» در دو جلد (انگلیسی-فارسی و فرانسه-فارسی) منتشر شد. آن «واژگان» کوششی بود برای گردآوری برابرنهادهای مترجمان و مؤلفان فارسی‌زبان حوزه‌ی فلسفه و علوم اجتماعی برای ترم‌های این گستره از علوم به زبان‌های انگلیسی و فرانسه. در آغاز هدف از این کار نشر آن به صورت فرهنگ نبود، بلکه آن واژه‌ها را با همکاری تنی چند از آن جهت گردآوری کردم که به کار ترجمه‌ی یک «فرهنگ علوم اجتماعی» بیاید که سازمان یونسکو به زبان انگلیسی منتشر کرده بود. هدف این بود که کتاب مرجعی برای دانشجویان و مترجمان و پژوهشگران این حوزه فراهم آید.

اما، آن کار اصلی را نتوانستیم به انجام برسانیم. زیرا فضای علمی درخور برای چنان کارهای بنیادی، و از جمله زبانی رسا و کارآمد برای آن، وجود نداشت. من نیز سرانجام وادار به ترک آن پژوهشگاه شدم. ولی کاری که برای گردآوری زبانمایه‌ی موجود برای علوم اجتماعی کرده بودیم مرا به فکر انداخت که آن را برای بهره‌مندی مترجمان منتشر کنیم. و این کار را هم کردیم. برخی از مترجمان و اهل این علوم هم این کار را پسندیدند و ستودند. زیرا برای نخستین بار دستمایه‌ای از واژگان در اختیارشان می‌گذاشت. آن کار، و نام «واژگان»، سپس الگویی شد برای دیگران تا در زمینه‌های گوناگون علمی و فنی به گردآوری و نشر «واژگان» بپردازند و نام «واژگان» برای این گونه فرهنگ‌ها رسمیتی یافت. پس از انقلاب نیز به‌ویژه «سازمان نشر دانشگاهی»، به مدیریت آقای نصرالله

پورجوادی، در پیش برد این روش گردآوری واژگان علمی کوشا بود. کار افزودن بر مایه‌ی واژگان علوم اجتماعی بر اساس منابع تازه را دیگران، بر پایه‌ی جلد انگلیسی-فارسی آن نشر نخستین، چند بار دنبال کرده اند.

و اما، این کار برای من سرآغازی شد برای آن که به چند و چون دستمایه‌ی موجود واژگان فلسفه و علوم اجتماعی و نیز کم-وکاستی‌های آن در زبان فارسی آگاه‌تر شوم. سپس با بینش و تجربه‌ای که در باب کاربرد واژگان علمی و واژه‌سازی برای آن، در دوره‌ی دستیاری زنده‌یاد غلامحسین مصاحب در «دایره‌المعارف فارسی» یافته بودم، رفته-رفته برانگیخته شدم که این کار را با دیدی سنجشگرانه دنبال کنم. (شرح گسترده‌ی داستان این «ماجراجویی» علمی و زبانی را می‌توانید در «دیباچه»ی فرهنگ علوم انسانی ببینید.)

پایه‌ی کار من در تألیف فرهنگ کنونی همان گردآوری‌ای بوده است که آن زمان از برابر نهاده‌های مترجمان فارسی برای آن واژگان کرده بودم. در آن کار نخستین هر درایند (مدخل)ی به نام هر کسی ثبت شده بود که به نظر می‌رسید نخستین به کاربرنده‌ی آن است. اما بازسنجی آن برابر نهاده‌ها و ارزیابی میزان روایی، سنجیدگی، و کارآمدی‌شان، همچنین کوشش برای جبران کم-وکاستی‌ها و روشمند کردن رهیافت به مسأله تا جای ممکن، کاری ست که در این چهل سال، به رغم همه‌ی گرفتاری‌های آوارگی و جا به جا شدن‌ها و تنگناها، دنبال کرده‌ام. و چنان که می‌بینید ویراست سوم آن هم منتشر شده است. البته آن چه تا کنون برای این هدف انجام داده‌ام، چه از نظر کمیت و چه کیفیت، با آن کار پایه‌ای نخستین، همان واژگان، تفاوت بنیادین دارد. از نظر تفاوت تنها همین را بگویم و بگذرم که شمار دراینده‌های ویراست آخربیش از سی هزار است، یعنی حدود چهار برابر دراینده‌های آن واژگان.

می‌بینید که کار من در آن زمینه از گردآوری مایه‌ی موجود در زبان فارسی آغاز شده و سپس به ارزیابی و اصلاح و تکمیل آن پرداخته‌ام. در «درآمد» فرهنگ، ذیل عنوان‌های «درباره‌ی این واژه‌نامه»، «هدف این واژه‌نامه»، و «روش این واژه‌نامه» به تفصیل در این باره سخن گفته‌ام که چه شد که از آن گردآوری به اندیشه‌ی تألیف فرهنگی از بنیاد تازه برای علوم انسانی رسیدم. و این کار چه گونه، با چه روش، و بر پایه‌ی چه منابعی به انجام رسیده است.

بنا بر این، این فرهنگ ناگزیر نمی‌توانسته است یک فرهنگ جامع برای علوم انسانی در زبان فارسی باشد و چنین داعیه‌ای نیز ندارد، بلکه بیش‌تر پایه‌گذار و راهگشا ست برای ورز دادن زبان فارسی و مایه‌ورکردن آن در برخورد با واژگان پایه‌ای و پیرامونی حوزه‌ی علوم انسانی در زبان انگلیسی، تا آن جا که از دست من برمی‌آمده است. برای نمونه بگویم که یکی از کارهایی که در این فرهنگ به انجام رسیده پاسخگویی به نیاز برابریابی

درست و رسا برای واژگانی است که در زبان‌های اروپایی با پسوندهای «-ایسم» و «-ایست» به کار می‌روند، از جمله به فراوانی در علوم سیاسی و مکتب‌ها و بحث‌های نظری آن. در این فرهنگ به جای روش مکانیکی گذاشتن پسوندهای «-گرا» و «-گرایی» یا چیزهای دیگر مانند «-گر» و «-گری» — که نسل پیشین مترجمان ما در پیش گرفته بودند — نشان داده ام که با توجه به بار معنایی هر یک از این ترم‌ها و معناهای، دست کم، چهارگانه‌ی پسوند -ایسم در زبان انگلیسی، چه گونه باید چندین پسوندگونه‌ی فارسی را در برابر آن به کار برد. حدود چهل سال پیش مقاله‌ای در بازگفت و توجیه این روش منتشر کردم. کاربست آن روش در این فرهنگ دنباله‌ی همان کار پژوهشی است. بسیاری از مترجمان در این سال‌ها، بر پایه‌ی همین فرهنگ، این روش را پسندیده اند و برابر نهاده‌های آن را به کار می‌برند.

در مقدمه نوشته اید که برخی واژه‌ها از ویراست‌های پیشین حذف شده و برخی افزوده شده است. معیارتان برای حذف واژه‌ای یا افزودن واژه‌ای چیست؟

در این فرهنگ، افزون بر واژگان پایه‌ای علوم انسانی، شمار بالایی از واژه‌هایی نیز آمده است که آن‌ها را «واژگان پیرامونی» نامیده ام. مراد -ام از این برداشت واژه‌هایی است که به فراوانی در این گونه متن‌ها می‌آیند بی آن که به معنای کامل کلمه واژه‌های فنی و اصطلاحی به شمار آیند. گروهی از آن‌ها در آن گردآوری نخستین هم راه یافته بودند و یا سپس خود به آن افزوده ام. اما در بازبینی‌ها به نظر -ام رسیده است که وجودشان در این فرهنگ ضرورتی ندارد و فرهنگ‌های دوزبانه‌ی دیگر می‌توانند پاسخگوی آن‌ها باشند. با این دید آن‌ها را حذف کرده ام تا جا برای واژه‌های ضروری تر باز شود.

همه رشته‌های علوم انسانی فرهنگنامه‌های خاص خود را دارند. زبان‌شناسی، مثلاً، خود دارای واژه‌نامه‌های متعدد است. فاصله‌ی این فرهنگ با آن واژه‌نامه‌ها در کجا است؟ به عبارت دیگر، این فرهنگ نمی‌تواند و همانطور که گفتید قرار نبوده جامع اصطلاحات علوم انسانی و اجتماعی باشد. پس چه واژه‌هایی برای وارد شدن در این فرهنگ انتخاب می‌شوند؟

بنای کار این فرهنگ، از آغاز، چنان که گفتم، هرگز این نبوده است که یک فرهنگ جامع برای علوم انسانی باشد. نوآوری این فرهنگ و جایگاهی که برای خود پیدا کرده شیوهی برخورد آن با زبان فارسی ست و روش آن برای توسعهی این زبان. هدف این کار بیرون آوردن زبان فارسی از تنگناهای واژگانی آن در برخورد با زبانهای پیشاهنگ علوم انسانی مدرن است. همچنین بازیافت بخشی از سرمایهی تاریخی واژگان زبان فارسی، با دیدی سنجشگرانه، در خدمت چنین هدفی ست. فرهنگهایی که به آنها اشاره کردید، تا آن جا که من دیده ام، هیچ یک چنین روش و سیاستی را دنبال نکرده اند. بلکه همگی دنبالهی روش همان واژگان فلسفه و علوم اجتماعی را گرفته اند. یعنی، گردآوری برابرنهادهها از زیرنویس صفحههای کتابها یا در برابرنامه پایانی آنها. فرهنگ علوم انسانی دست کم دو-سه هزار واژهی ترکیبی و مشتق را به زبان فارسی شناسانده یا زنده کرده است که پیش از آن به این شکل شناخته نبوده اند. (از نمونههای سادهی آنها همین دو واژهی «برابرنهاده» و «برابرنامه» است که در همین چند سطر می بینید.)

در جاهای مختلفی شما گفته اید که شماری از این مفاهیم در فارسی نام ندارد یا نداشته و معادل سازیهای شما را می توان، به این ترتیب، نام گذاری آن چیزها و مفاهیم تلقی کرد. نامیدن چیزها، به قول باختین، بازی در نقش حضرت آدم در کتاب مقدس است که با موضوعات بکر سروکار داشت و باید بر آنها نام می گذاشت. آیا واقعاً این مفاهیم بی سابقه و کاملاً جدید اند؟ آیا مفاهیمی که فکر می کنیم تازه است واقعاً تازه است؟ یا نام و تعبیری دارد و داشته است در فرهنگ ما که آن را چه بسا فراموش کرده ایم و باید از نو آنها را کشف کرد؟

اگر در این نکته، چنان که باید، درنگ کنیم که تمدن مدرن بردوش علم و علم باوری تا حد علم پرستی بنا شده و انقلاب عظیمی که در شیوهی زیست بشر از نظر مادی و معنوی، در این دو-سه قرن پدید آمده بر بنیاد انقلاب علمی دست در دست انقلاب صنعتی بوده است، درمی یابیم که برای تولید دستگاههای عظیم واژگانی علم و صنعت و تمامی شکل زیست بشر مدرن - از جمله شهرنشینی با تمامی لوازم آن - یک انقلاب زبانی نیز ضروری بوده است. گشودن راه برای ورود دهها هزار واژگان فنی لاتینی-یونانی-بنیاد رفتار تکنیکی-مکانیکی با آنها برای زایا کردن هرچه بیش ترشان، از ناگزیریهای انفجار علمی و تکنولوژیکی بوده که جهان مدرن را پدید آورده است. (به این بحث در کتاب *زبان باز پرداخته* ام.) از نظر من، که در هر دو حوزهی زبانی سالها کار و پژوهش کرده ام، یعنی هم زبان فارسی و هم سه زبان اروپایی، به ویژه انگلیسی، این مفاهیم در اصل نه در زبان

ما وجود داشته نه در زبان آن‌ها. این‌ها همه فراورده‌های ذهن مدرن و زبان مدرن اند که در زبان‌های اروپایی جا افتاده و «طبیعی» شده اند، اما در زبان ما — به دلایلی که بحث آن را در مقاله‌های خود درباره‌ی مسائل زبانی مان کرده‌ام — هنوز غریبه اند. البته، همه‌ی آن‌ها یکباره «نو» نیستند، بلکه دستگاه واژگانی «سنتی» هم با پذیرفتن نقش‌های معنایی تازه در خور نیازهای تازه می‌توانند در دستگاه مفاهیم مدرن جایی پیدا کنند، چنان که در هزاران مورد کرده اند. (از جمله، در باب دگرذیسی معنایی و نیز دگرگونی بسامد گروهی از واژه‌های فارسی در برخورد با زبان‌های اروپایی، نگاه کنید به مقاله‌های من در *بازاندیشی زبان فارسی*، همچنین به مقاله‌های «*فارسی شکر است*» و «*زبان تجدد*» به همین قلم، که این دو بر روی اینترنت یافت می‌شود.)<sup>[1]</sup>

شما با معادل‌های جدید خواه ناخواه می‌گویید که این کلمه / مفهوم قبلاً نبوده است. چه قدر می‌توان اطمینان داشت که یک مفهوم واقعاً جدید است؟ از نظر شما «جدید» یعنی چه؟ چه طور می‌شود که برخی از مفاهیم علوم انسانی که با انسان و تاریخ دراز هستی و جامعه او سرو-کار دارد این قدر تازه باشد که نیاز به معادل تازه داشته باشد؟

اگر مفهوم‌های نادیدنی، مانند مفهوم‌های علوم انسانی را کنار بگذاریم، فهم این نکته در باب آن چه به چشم می‌توان دید ساده است. اگر از تمامی از سازمان‌های اداری و نهادهای فرهنگی و اجتماعی و روابط مدرن در یک شهر مدرن و شیوه‌های پیچیده‌ی زندگی و رفتار در درون آن چشم‌پوشیم و تنها از نظر ساخت و ساز به ساختمان‌های مدرن چشم بدوزیم، به آسمان‌خراش‌ها، که ساخته‌های همین صد سال اخیر در زندگانی بشر اند، می‌بینیم که این‌ها چه گونه، بر پایه‌ی علوم فیزیک و شیمی و ده‌ها رشته‌ی مهندسی مدرن و نیز به یاری ابزارها و ماشین‌هایی ساخته شده اند که همگی دستاورد انقلاب علمی و صنعتی در همین دو بیست ساله‌ی اخیر اند. بنا بر این، این‌ها همه «جدید» اند و پدیده‌هایی بی‌پیشینه در زندگانی بشر. در نتیجه، به دستگاه‌های واژگانی جدید نیازمند اند که بتواند بار معنایی و کاربردی آن‌ها را بکشد. اگر تنها به پیچیدگی و گوناگونی سازمان‌های شیمیایی‌ای که در آن‌ها به کار رفته بیندیشید یا به سازمان درهم-تنیده‌ی لوله‌کشی‌ها و سیم‌کشی‌های آب و برق و گاز و تلفن‌شان و دستگاه‌های اداره‌کننده و به-کار-اندازنده‌شان، و آن‌ها را در کنار ساختمان‌های قدیمی سه-چهار طبقه بگذارید، روشن است که میان این بناهای مدرن و بناهای پیشامدرن شکاف عظیمی می‌بینید که ناگزیر می‌باید در دستگاه‌های زبانی و واژگانی‌شان بازتاب یافته باشد. هم به آن چه به

سازندگی‌شان ربط دارد و هم به آن چه به کاربردشان. دانش و تجربه‌ی محدودی که معمار و بنای جهان پیشامدرن با شاگردی نزد «اوستا»ی خود می‌آموخت، اکنون استادان به صورت صد‌ها رشته‌ی ویژه‌ی کاری علمی و فنی در هنرستان‌ها و دانشگاه‌ها درس می‌دهند؛ درس‌هایی که برای آن‌ها زبانمایه‌های ویژه‌ی کاری (تخصص)، یعنی دستگاه‌های واژگانی پرورده‌ی کلان و گسترش‌پذیر، ضروری است. ذهنیت مدرن روش‌ها و تکنیک‌های برساختن این دستگاه‌های واژگانی و زبانمایه‌ها را هم آفریده و سازمان داده است. آن چه هم که از واژگان و زبانمایه‌ی پیشه‌وری پیشامدرن، برای مثال، در زبانمایه‌ی معماری مدرن و فنون مهندسی مربوط به آن بازمانده است، ناگزیر، با مایه‌های معنایی تازه و چه بسا با تعریف‌های تازه، توانسته است دوام بیاورد و در دستگاه‌های واژگانی مدرن جایی بیابد. این مثالی بود از گوشه‌ای از دستاوردهای شگرف علم و تکنولوژی مدرن که دل‌اُتم را نیز شکافته و هرآن چه را که بر روی زمین یافت پذیراست به اُبّه‌ی شاخه‌ای از علم بدل کرده است و اکنون از زمین به سوی تسخیر عالم کیهانی روان است. در نتیجه، در جوار انقلاب علمی و صنعتی و پا به پای آن‌ها، همچون بنیاد ضروری رشدشان، یک انقلاب زبانی هم در ساحت واژگان رخ داده است که تنها چشم‌های آشنا با تاریخ این انقلاب در حوزه‌ی زبان‌شناسی آن را درمی‌یابند، و نه حتا کارشناسان این حوزه‌های علمی و صنعتی که به کار برندگان دستگاه واژگانی رشته و حرفه‌ی خود اند که آن واژگان «مصنوعی»، بر اثر آشنایی و عادت، برای‌شان طبیعی شده است.

همچنین است در قلمرو علوم انسانی. درست است که انسان در جهان‌های پیشامدرن در قالب شبکه‌ی روابط اجتماعی‌ای می‌زیست که از دید علوم انسانی مدرن آن‌ها را به نام نهادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی می‌شناسیم، اما هرگز به این عنوان‌ها به آن‌ها آگاهی نداشته و آن‌ها را ذیل این نام‌ها نمی‌شناخته است. واژه‌های اجتماع، سیاست، فرهنگ، و اقتصاد، در گذشته، کاربرد پیشامدی بسیار محدودی داشته اند، آن هم به معنایی ناروشن، در بستر فرهنگ جهان پیشامدرن و با کمترین ربط به معنای علمی مدرن‌شان. هرگز با یای نسبت به کار نمی‌رفته اند، یعنی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی. در صدساله‌ی اخیر است که از راه ترجمه‌ی واژه‌های *société, politique, culture, économie* از زبان فرانسه این واژه‌های کهن را بار معنایی مدرن بخشیده ایم و یای نسبت را هم برای کاربردهای نخست ژورنالیستی، و سپس علمی و دانشگاهی، به آن‌ها چسبانده ایم و از آن‌ها ترم علمی مدرن ساخته ایم. این واژه‌ها در زبان‌های مادر مدرنیّت (پیشاپیش همه، فرانسه و انگلیسی) تا دوران مدرن چنین بار معنایی گیتیانه (سکولار) و همچنین بسامد بی‌اندازه نداشته اند و نامی برای یک رشته‌ی علمی هم نبوده اند. در دوران مدرن است که هریک از این‌ها، با زیرشاخه‌های اداری و فنی و علمی‌شان، دستگاه واژگانی کلانی را به دنبال می‌کشند که پیوسته بر آن‌ها افزوده

نیز می‌شود. این مفهوم‌های علمی و فنی همگی جدید اند و اگر بار معنایی کنونی‌شان بر واژگان دیرینه نیز سوار شده باشد، دستگاه واژگانی‌شان، شامل ده‌ها و صدها و گاه چند هزار ترم (چنان که در علم اقتصاد و شاخه‌های آن) «جدید» است، یا به واژه‌ی رساتر، مدرن است، اگرچه خویشاوندی‌ای نیز با واژگان کهن داشته باشند. برای نمونه، درنگی بفرمایید در معنای واژه‌ی «مجلس» در زبان ما که چه‌گونه از مجلس عروسی و عزا به مجلس قانون‌گذاری تبدیل شده است که نسبت بسیار کم‌رنگی با کاربردهای دیرینه و هنوز روای آن دارد. مجلس، در واژگان سیاسی فارسی، که واژگان مدرن است، بار معنایی خود را از واژه‌ی فرانسوی parlement گرفته است.

واژه‌های پیشنهادی شما که تازه و فارسی هستند برای ترجمه‌ی متون معاصر حتماً کاربرد دارند اما اگر بخواهیم متنی قدیمی را ترجمه کنیم چه باید بکنیم؟ آیا نباید زبان ترجمه‌اش را کمی کهنه‌تر بگیریم؟ مثلاً، عواید به جای سود و بازده در ترجمه‌ی returns. خود شما وقتی متنی کلاسیک را ترجمه می‌کنید چه سیاستی دارید؟ آن را به زبان ترو-تازه و نوسازی شده‌ی امروزی ترجمه می‌کنید یا رنگی از کهنگی را در انتخاب واژه‌ها حفظ می‌کنید؟ آیا چنان واژه‌ها و معادل‌هایی که برای ترجمه‌ی متون قدیم تر باید استفاده کرد در فرهنگ شما آمده است؟

البته، همه‌ی واژه‌های پیشنهادی من «تازه و فارسی» نیستند، که گمان می‌کنم مراد شما از این تعبیر فارسی سره باشد. من هوادار به کار بردن واژه‌های اصیل فارسی‌ام که به ضرب قلم منشیان درباری و «علما» و «فضلا» جای خود را بی‌هوده به سیل واژه‌های عربی تبار سپرده‌اند. دلایل علمی و فنی این گرایش را نیز در مقاله‌های بازاندیشی زبان فارسی و همچنین در پیشگفتار فرهنگ گفته‌ام. از واژه‌های عربی تبار آن چه را که ضروری یا جایگزین‌ناپذیر باشد به کار می‌برم. اما، به خلاف عادت و روش دیرینه‌ای که برای فضل‌فروشی صرف و نحو عربی را نیز همراه آن‌ها وارد فارسی می‌کرد، می‌کوشم آن‌ها را در قالب فارسی و بنا به دستور زبان فارسی به کار گیرم. همچنان که برخی واژه‌های اساسی اندیشه‌ی علمی و فلسفی اروپایی (مانند ایده، سوژه، اُبژه) را نیز پذیرفته و در فرهنگ خود آورده‌ام و در نوشته‌های ام به کار می‌برم.

اما آن چه شما از نظر جواز سبکی ترجمه می‌گویید به متن‌های ادبی برمی‌گردد نه متن‌های علمی. اگر کسی، برای مثال، بخواهد نوشته‌های گالیله یا نیوٹن یا داروین را به فارسی ترجمه کند، وسواس در باره‌ی ویژگی‌های سبکی اثر، از جمله دیرینگی واژگان و سبک نوشتار، و بازتاباندن آن در ترجمه کار بیهوده‌ای ست. برای مثال، در ترجمه‌ی نوشته‌های آدام اسمیت یا مارکس یا کانت یا ماکس وبر نباید چنین وسواسی داشت. زیرا که این

نویسندگان هم‌شان در جهت رساندن هرچه عریان‌تر و سراسرتر معناست نه دادن پژواک ادبی یا زیبایی‌شناسانه به اثر خود. اما آن جا که پای آثار ادبی در میان باشد، کار حکم دیگری دارد. و اگر مترجم هنر سبک‌آوری داشته باشد، ترجمه روح و معنای بهتر و ژرف‌تری پیدا می‌کند. و البته، بازتابانند کهن شیوگی متن در ترجمه هم می‌تواند از آرایه‌های زیباشناسیک در ترجمه باشد. من خود در ترجمه‌ی یک اثر شاعرانه مانند مکبث شکسپیر یا اثری فلسفی مانند چنین گفت زرتشت، که با زبان شاعرانه و آهنگ حماسی پرتوان نوشته شده است، یا اثری مانند شهریار ماکیاوولی که شیوا و گیرانویسی در آن بخشی از ساختار معناست، کوشیده ام زبانی «نئوکلاسیک» به کار بگیرم که هم طنینی از زبان کلاسیک شعرو نثر فارسی در آن باشد و هم رابطه‌ی ارگانیک خود را با زبان زنده‌ی امروزی نگاه داشته باشد. اما در ترجمه‌ی جلد هفتم تاریخ فلسفه به قلم فردریک کاپلستن تنها رسایی و روشنی زبان را در نظر داشته ام نه طنین ادبی آن را. در این ترجمه کوشیده ام از زبان مغلق و تاریک رایج در سنت زبان فلسفی در میان ما دوری کنم. اگر در ترجمه‌ی متن‌های ادبی گرایش ام به آراستگی است، در نگارش و ترجمه‌ی متن علمی یا فلسفی به پیراستگی است. اما پیراستگی نیز خالی از حس زیباشناسیک نیست.

در بحث‌های واژه‌گزینی و معادل‌سازی معمولاً به معنای واژه یا اجزای سازنده‌ی آن توجه می‌شود، مثلاً *in + put* و معادل «درونداد» برای آن. اما چه بسا معنای واژه‌های سازنده‌ی اصطلاح و انتقال آن به فارسی کمکی به فهم یک تعبیر یا اصطلاح نکند (مثلاً *governing body* اگر به هیأت حاکم یا حکمران ترجمه شود). شما فکر می‌کنید چه قدر معنا مهم است و چه قدر ارتباط برقرار کردن معادل پیشنهادی با مخاطب فارسی اهمیت دارد؟ (مثلاً هیأت حکمران بگوییم یا به سادگی بگوییم هیأت مدیره؟)

هیأت مدیره ترجمه‌ای است از *managing council* یا *board of directors*، که در مورد شرکت‌ها به کار می‌رود. *governing body*، تا آن جا که من می‌دانم، حوزه‌ی کاربردی دیگری دارد. برای مثال، در مورد آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به کار می‌رود، که «حاکمان» (*governors*) اش نقش دیگری جز مدیران شرکت‌ها دارند و نمایندگان دولت‌ها هستند. این گونه تمایزهای مفهومی را باید در ترجمه در نظر داشت. «ارتباط برقرار کردن معادل پیشنهادی با مخاطب فارسی» البته اهمیت دارد، اما سنجیدگی و دقت ترجمه نیز از خواننده طلب می‌کند که برای درک یک مفهوم تازه کوشش کند.



در بحثِ معنا هم باز دستِ کم دو سطح می‌توان تعریف کرد: یکی معنایِ قاموسی، یکی معنایِ کاربردی. مثلاً شما برایِ مارجینال در علمِ اقتصاد «مرزانه» پیشنهاد کرده‌اید. این را می‌توان معنایِ قاموسی نامید. فکر می‌کنید معنایِ قاموسی ارتباطِ کافی برقرار می‌کند؟ (در قیاس با «نهایی» برایِ همین مفهوم که معادلِ کاربردی و جاافتاده‌ای است.)

«نهایی» معادلِ درست و رسایی برایِ marginal نیست، اگرچه به کار رفته است. بلکه در کاربردهای این واژه در اقتصاد و جامعه‌شناسی باید رابطه‌ی آن را با margin (به معنایِ لبه، مرز، حاشیه) در نظر داشت. مرزانه اگرچه، به دلیلِ این که تاکنون به کار نرفته، ناآشنا می‌نماید، ولی در ترکیب‌هایی مانند «سودِ مرزانه» (marginal profit)، به معنایِ «در مرز سود و زیان»، معنا را با دقت و روشنی می‌رساند و «فتوا»ی من به کار بردنِ آن است. برایِ پروراندنِ زبانِ علمی نمی‌توان در محدوده‌ی زبانِ آشنا و عادی جا خوش کرد و ماند. بلکه، هر جا که لازم باشد می‌باید دامنه‌ی واژگانِ فنی را گسترش داد. یکی از هدف‌هایِ اساسیِ این فرهنگ، چنان که در «درآمد» آن گفته‌ام، همین است. یعنی، هم دقت بخشیدن هم وسعت بخشیدن به واژگان.

# تکنیک‌های گسترش واژگان

## بخش دوم گفت‌وگو

آیا همیشه «یک» معنای قاموسی برای واژه‌ها باید انتخاب کرد؟ مثلاً در مقابل «اکتیو» (active)، غیر از «فعال» و «کوشا» چه بسا باید «فاعلی» هم به کار برد چنان‌که خود شما به کار برده اید. اما در مقابل «تله» (tele) معمولاً «دور» به کار برده اید که گاه ابهام ایجاد می‌کند؛ مثل «تله‌شاپینگ» (teleshopping). یا «تینک تنک» (think tank) را به «خزانه‌ی اندیشه» برگردانده اید در حالی که یک نهاد اجتماعی است و صرف ترجمه‌ی واژه‌های آن معنای نهادی و اصطلاحی اش را روشن نمی‌کند.

بستگی دارد به این که واژه در زبان مرجع به یک معنا به کار برده شده باشد یا چند معنا. tele- پیشوندی است یونانی به معنای دور. در فارسی پیشوندی به این معنا برابر با آن نداریم. اما ساختار ترکیبی زبان فارسی اجازه می‌دهد که «دور» را پیشوندگونه در برابر آن به کار ببریم. برای tele- ترکیب «دورانه» را هم به کار برده ام که در برخی ترکیب‌ها بهتر می‌نشیند.

و اما، «خزانه‌ی اندیشه» هم، مانند هر ترم یا اصطلاح فنی دیگری، در متن و بنا به تعریف است که معنای خود را نشان می‌دهد. زبان‌هایی که مفهوم‌های علمی و فنی مدرن را از زبان دیگر وام می‌گیرند، یا باید آن واژه‌های اصلی را وام بگیرند یا بار مفهومی آن‌ها را سوار واژه‌های بومی کنند. چنان‌که ما فارسی‌زبانان در پذیرش دستگاه‌های واژگانی مدرن تاکنون چنین کرده ایم. در این مورد هم یا باید همان «تینک تنک» را با بار معنایی اش در زبان انگلیسی بگیریم، یا اگر می‌خواهیم زبان مان در انبوه واژه‌های بیگانه غرق نشود، اگر به مفهوم آن نیاز داریم، این مفهوم را سوار یک واژه یا ترکیب در فارسی کنیم و بکوشیم معنای آن در کاربرد جا بیفتد و بومی و اهلی شود. معنای «خزانه‌ی اندیشه» در فرهنگ من گرته‌برداری از معنای think tank در زبان انگلیسی است. کسانی که به این فرهنگ روی می‌آورند ناگزیر باید معنای ترم اصلی یا تعریف آن را بدانند و تنها در جست‌وجوی برابرنهاده‌ای برای آن در فارسی به سراغ این فرهنگ بیایند. نقش این فرهنگ برابریابی است نه تعریف ترم‌ها. اما من خود در پایان برخی ترجمه‌ها و تألیف‌های خود، برای آسان کردن کار خواندن متن، برابرنهاده‌های دوزبانه را،

هر جا که ضروری دیده ام، با تعریفی کوتاه همراه کرده ام. اگر مترجمان و مؤلفان دیگر هم این کار را بکنند خوب است.

در واقعیتِ زبانی هم بسیاری از واژه‌ها در همان معنای اولیه خود به کار نمی‌روند (رکابِ ماشین یا شمعکِ موتور یا گذرنامه که امروز دیگر دفترچه است تا نامه‌ی یک برگه و از این دست بسیار). چرا باید معادل را صرفاً بر اساس معنای اصلی واژه‌های فرنگی ساخت؟ آیا کاربرد آن‌ها یا معنای ارتباطی آن‌ها که لزوماً منطبق بر معنای قاموسی نیست نمی‌تواند اساس معادل‌سازی باشد؟ مثلاً «عکس‌نامه‌گری» ترجمه‌ی فوتوژورنالیسم (photojournalism) است، اما ترجمه‌ی کاربردی‌اش نیست. چرا نگوییم «عکاسی مطبوعاتی»؟

البته از بسیاری از ترم‌ها و اصطلاح‌ها می‌شود ترجمه‌ی راحت‌الحلقومی از این دست کرد. که همه‌پسندتر هم هست. به نظر من هم ایرادی ندارد. اما هنگامی که قرار باشد پدیده‌ای به صورت یک رشته‌ی علمی یا فنی مطالعه یا درس داده شود با این گونه زبان و لنگ-و-وازمی توان، دست کم چنان که باید، از پس آن کار برآمد. این اصل نه تنها در باب رشته‌های پر-و-پادار علمی که به دستگاه ترم‌شناسیک بسیار پهناورزایا و استوار نیاز دارند - بیش از همه رشته‌های علوم طبیعی - در باب رشته‌ی دانشگاهی ژورنالیسم هم صادق است. در زبان انگلیسی هم می‌شود این ترم دانشگاهی را، برای مثال، photography for journals /journalism گفت. و چه بسا می‌گویند. اما از این عبارت نمی‌توان مشتقِ صفتی photojournalistic را ساخت، همچنان که از «عکاسی مطبوعاتی» در فارسی نمی‌شود ساخت، مگر با افزودن یک یا دو کلمه در هر دو زبان، مانند «مربوط به / of the ...». یعنی، با عبارتی و لنگ-و-وازمی مفهوم را به شکلی برسانیم. این گونه واگردان مفهوم برای کاربرد در زبان عادی اشکالی ندارد، اما دقت و فشرده‌گی و تعریف‌پذیری زبان ترمینولوژیک چیز دیگری می‌طلبد. کوشش من هم راه‌گشایی در همین جهت است.

گاه در برگردان و معادل‌سازی از ترکیب و نظام واژه‌سازی انگلیسی پیروی می‌کنید. مثلاً fund raising را به «پول-گردآوری» برگردانده‌اید. به نظرتان بهتر نیست این دست تعبیر را فارسی‌تر کنیم و بگوییم «گردآوری پول» یا «جلبِ پشتوانه‌ی مالی»؟ آیا می‌توان نحو زبان مقابل را به زبان فارسی منتقل کرد؟

این هم موردی است همانند مورد پیشین. fund raising در آمریکا و برخی کشورهای اروپای غربی کاری است که نهادهای خیریه و خدمات اجتماعی سودناور (non-profit)، مانند پیشینه‌ی آموزشگاه‌ها و دانشگاه‌ها، پیوسته دنبال می‌کنند. کسانی نیز به نام fund raiser یا شاید نام‌های دیگر، در آن‌ها برای این کار سمت ثابت و اداره و دستگاه دارند. به همین دلیل، کوشیده‌ام دو ترم برای این دو بسازم، نه آن‌که با یک عبارت، به گفته‌ی شما، آن را «فارسی‌تر» کنم. «پول‌گردآوری» و «پول‌گردآور» هم ساختمان ترکیبی فارسی دارند و از نظام واژه‌سازی انگلیسی پیروی نمی‌کنند. در جوار این دو، با توجه به معنای «مایه» در فارسی، که پول هم معنا می‌دهد (از جمله به صورت دستمایه)، دو ترکیب «مایه‌آوری» و «مایه‌آور» را هم گذاشته‌ام که کوتاه‌تر است. اگر بخت‌شان بلند باشد، دور نیست که رواج یابند.

گرایش شما در فرهنگ علوم انسانی در بسیاری از کلمات معادل‌گذاری قاموسی است که گاه به معادل‌گذاری تحت‌اللفظی هم می‌رسد. مثلاً «میان‌کنشگری» برای «اینتراکتیو» (interactive) از این شمار است. شما تا چه حد این روش را آگاهانه به کار می‌برید؟ چه‌گونه آن را توجیه می‌کنید؟

بله، من این کار را، با توجه به ضروریات واژه‌سازی علمی که به برخی از گوشه‌های آن اشاره کردم، آگاهانه می‌کنم.

در برخی معادل‌گذاری‌های شما می‌توان مشاهده کرد که تلاش کرده‌اید در مقابل واژه‌ی واحد انگلیسی واژه‌های متنوع فارسی به کار ببرید زیرا کانتکست (context) در ترکیب متفاوت است و معنا هم. مثلاً در قبال واژه‌ی working «کار، کارگشا، جاری، در گردش، کارگر، کارآیند، کارکردنما» و معادل‌هایی دیگر پیشنهاد کرده‌اید. اما در برخی موارد هم تنها به یک معنا و معادل بیشتر راه نداده‌اید. مثلاً اینتر (inter) را عمدتاً به «میان» برگردانده‌اید. چرا اصل تنوع معادل را در برخی موارد قبول کرده‌اید و در برخی موارد نکرده‌اید؟

پیشوندها و پسوندهای وام‌گرفته از یونانی و لاتینی که با رشد شگرف دستاوردهای علوم مدرن، به ویژه در قلمرو علوم طبیعی، در دو قرن اخیر به صورت قرارداد زبانی برای ساخت - و - ساز دستگاه‌های ترم‌شناسی در همه‌ی زمینه‌ها، از جمله در علوم انسانی، به کار گرفته شده‌اند، از نظر رسایی و یکدستی و سنجیدگی معنایی با بار معنایی خاص و محدود، و بیش‌تر به یک معنا، به کار می‌روند. اگرچه واژگان زبانی علمی تا اندازه‌ای به حوزه‌ی زبان همگانی نیز نشت می‌کند، اما بخش عمده‌ی آن‌ها جز در میان علموران (scientists) روایی عام ندارند. در فارسی هم من کوشیده‌ام تا جای ممکن به قاعده‌های واژه‌سازی علمی در انگلیسی و فرانسه وفادار بمانم و پسوندها و پیشوندها و ستاک‌های زبان علمی را ثابت نگاه دارم، که خویشاوندی‌شان آشکار باشد.

شما در مقدمه‌ی فرهنگ از تکنیک‌های گسترش واژگان صحبت کرده‌اید. این تکنیک‌ها نحوه‌ی کاربرد پیشوندها و پسوندها و احیای برخی شیوه‌ها و واژه‌های کهن است ظاهراً. درست می‌فهمم؟ ممکن است برخی تکنیک‌های اساسی خود را توضیح دهید؟

این «تکنیک‌ها»، اگر بشود چنین نامی بر آن گذاشت، در حقیقت، روش برخورد دیگری است با زبان فارسی که می‌توانیم آن را رهیافت علمی مدرن بنامیم. به این معنا که به جای فروماندن در عالم سنت و عادت و نگرش ادیبانه و عامیانه به زبان، که راه پیشرفت زبان علمی را می‌بندد، برای پاسخگویی به نیازهای ذهنی و زبانی و همچنین عملی و فنی‌ای که شیوه‌ی زندگی و ذهنیت در جهان مدرن از یک قرن پیش بر ما زور آورده - و ما اکنون خواهان و شیفته‌ی آن‌ایم - به منطق زبان روی آوریم. و البته جانب سنت و عادت را هم یکباره فریادگذاریم که مشکل‌ها در کار می‌آورد. منطق زبان یعنی دستگاه دستوری آن که با ساز و کارها و ابزارهای زبانی ویژه‌ای - پسوندها، پیشوندها، میانوندها، و روش‌های سرهم‌بندی واژه‌ها برای ترکیب‌سازی و مشتق‌سازی - امکان گسترش قاعده‌مند دامنه‌ی واژگان زبان را می‌دهد. برای مثال، چه‌گونه از اسم فعل بسازیم و از صفت اسم، و از اسم صفت. و بسیاری چیزهای دیگر. زبان‌های مدرن اروپایی، و پیشاهنگ همه‌ی آن‌ها، زبان انگلیسی، از توان‌های دستوری خود نهایت بهره‌برداری را می‌کنند و به ویژه در قلمرو زبان علم و تکنولوژی پای بند سنت و عادت‌های زبانی نیستند. و این اصلی‌ست کلی درباره‌ی رابطه‌ی مدرنیت و زبان.

جهان مدرن و تمدن آن، که برای تسخیر طبیعت بسیج شده است، برای بسیج زبان در این جهت، به ضرورت، مرزهای عالم سنت و عادت زبانی را درنوریده و پا به پای پیشرفت بی‌امان انقلاب علمی و انقلاب صنعتی، و

تمامی تأسیسات و نهادهای دنیای مدرن، افق گسترش هرچه بیش‌تر میدان واژگان زبان را نیز گشوده است. رساله‌ی *زبان بازا* برای روشن کردن چند-و-چون همین رهیافت زبانی نوشته ام. این رهیافت با ذات تمدن مدرن نسبت سراسر است دارد. ما نیز اگر بناست که از این درماندگی زبانی در برابر زبان و اندیشه‌ی مدرن بیرون بیاییم، ناگزیر باید تن به فهم علمی مسأله بدهیم و از آن راه چاره‌جویی کنیم. کوشش من در این جهت است.

در نوع بحث شما از تکنولوژی زبانی می‌شود به این نتیجه رسید که برای اخترشناسی و میکرب‌شناسی همان‌طور می‌شود معادل ساخت که برای علوم انسانی. اما اگر استنباط من درست باشد فرق مهمی در این میانه وجود دارد: در اخترشناسی و پزشکی و علم ما عمدتاً با «اسم» سر-و-کار داریم اما در علوم انسانی با «مفاهیم». روش ساخت واژه‌ی جدید برای این دو حوزه می‌تواند یکی باشد؟ یکی زبان خواص است و گفت-و-گو میان اهل علم و دیگری زبان عمومی است که رسانه‌ها و افکار عمومی هم در آن وارد می‌شوند. یکی به زبان اصطلاحاتی و فنی نزدیک‌تر است و دیگری به زبان طبیعی.

این نکته به نظر من هم درست است که علوم طبیعی و علوم انسانی، بنا به ماهیت اُبژه‌های شناخت‌شان، رهیافت و روش یکسان ندارند. و این نایکسانی ناگزیر تفاوت رهیافت زبانی هم می‌طلبد. علوم انسانی، بنا به آن چه دلتای گفته است، علوم هرمنوتیکی یا تفسیری اند و وابسته به دیدگاه نظری یا فلسفی پژوهنده. اگرچه با نقدگری نیچه از علم مدرن آموخته ایم که علوم طبیعی نیز همین گونه تفسیری اند، یعنی، در بنیاد، وابسته به دیدگاه‌های نظری و پیش‌انگاره‌های پژوهنده اند. از هایدگر و گادامر نیز آموخته ایم که شناخت بی‌پیش‌انگاره نداریم. با این همه، فرق بسیار است میان آن چه با چشم در لوله‌ی شیشه‌ای آزمایش یا در زیر میکروسکوپ می‌توان دید، با تحلیل داده‌های آماری یا داده‌های تاریخی رفتارهای انسانی، که شناخت شناسنده از فرهنگ و جامعه و انسان‌شناسی فلسفی و نظری پایه‌ی خودآگاه و ناخودآگاه آن است.

البته، این راه فراموش نباید کرد که علوم اجتماعی که در قرن نوزدهم در اروپای غربی پایه‌ی علمی یافته، در آن دوران جهش خیره‌کننده‌ی علوم طبیعی به جلو، پایه‌گذاران اش این خیال را در سر داشتند که در شناخت انسان و جامعه‌ی انسانی به چیزی مانند یافت‌های علوم طبیعی برسند. از همین دیدگاه بود که انگلس در مراسم خاک سپاری مارکس گفت که، «داروین تاریخ مرد.» اگر از این بحث باریک، که سر‌دراز دارد، بگذریم، می‌خواهم به این نکته‌ی بنیادی اشاره کنم که علوم انسانی در غرب بر بنیاد دستاوردها و مرزشکنی‌های زبانی علوم طبیعی

بنا شده و از زبانمایه‌های تولید شده در آن قلمرو بهره برده است. از جمله، وام‌گیری بی‌حد و مرز پیشوندها و پسوندها و ستاک‌ها از زبان‌های کلاسیک (یونانی و لاتینی) و ترکیب‌سازی و مشتق‌سازی از آن‌ها هم به قاعده‌های دستوری آن زبان‌ها، که زبان‌های ترکیبی (synthetic) اند، و هم به قاعده‌های زبان‌های ملّی خود، مانند ساختن مصدر فعل و مشتق‌های قیدی و صفتی، و رفتار کردن با آن‌ها همچون زبانمایه‌های بومی. دلیل آن هم به ویژه نیاز زبانمایه‌ی علوم طبیعی و نیز تکنولوژی ست به گسترش میدان واژگانی خود. این نیاز دورزدن مانع‌های دستوری و استتیک‌ی زبان بومی و پرداختن یک دستگاه واژگانی سیستمانه را می‌طلبد. فاصله‌گیری با ابهام‌ها و ابهام‌های زبان بومی و بارهای ارزشی واژگان آن نیز وجهی دیگر از این نیاز زبانی ست. این نکته‌ها را در زبان باز روشن کرده ام.

در رساله‌ی *زبان باز*، که نظریه‌ی زبانی و معادل‌سازی خود را تشریح کرده اید، زبان تکنیک‌ساخته و مکانیستی را معیار «بازبودگی» زبانی گرفته اید. اگر باز بودن زبان امری مکانیستی باشد، نگران نیستید که جامعه‌ای که اعضای آن «زبان باز» دارند یعنی «جامعه‌ی باز» هم مفهوم‌اش جامعه‌ای مکانیستی و مهندسی شده بشود؟ می‌دانید که این تصور از جامعه به دوره‌ی رضاشاه و اروپای نیمه‌ی اول قرن بیستم نزدیک‌تر است تا به دوره‌ی امروز ما. یعنی کنفورمیسم اجتماعی و مکانیسم و مهندسی زبانی به هم ارتباط پیدا می‌کنند. چه‌گونه می‌شود به زبان مکانیستی قائل بود اما از کنفورمیسم اجتماعی پرهیز کرد؟

من هیچ نسبتی میان مفهوم «زبان باز» و آن چه شما «کنفورمیسم اجتماعی» می‌نامید نمی‌بینم. بلکه، می‌توان گفت که، به عکس، جامعه‌ی بسته است که با زبان بسته و کنفورمیسم زبانی نسبت دارد و دستکاری در زبان را تاب نمی‌آورد. پیشاهنگ کاری که به صورت روش‌های سیستمانه و مکانیکی برای توسعه‌ی زبان علمی در جهان مدرن شده است جامعه‌های پرچمدار لیبرالیسم سیاسی و اجتماعی بوده اند، یعنی بریتانیا و فرانسه. در رساله‌ی *زبان باز* نشان داده ام که، برای مثال، چرا واژه‌هایی مانند biology/biologie را نمی‌شود به صورت ترکیبی با واژه‌های بوم‌گویی life در انگلیسی و vie در فرانسه، به معنای زندگی، ساخت. بلکه مفهوم آن را می‌توان با یک عبارت بیان کرد که ترم علمی به شمار نمی‌آید و از نظر اشتقاق و ترکیب‌سازی نازا و ناکاراست. دگرذیسی تاریخی این دوزبان از زبان‌های ترکیبی (synthetic) لاتینی تبار و ژرمنی تبار به زبان‌های تحلیلی (analytic) مدرن اجازه‌ی چنین ترکیب‌سازی را در آن‌ها نمی‌دهد. اما اهل علم در این زبان‌ها از راه قیاس با

theology/theologie، که اصل یونانی-لاتینی دارد و ترمیمی کلیسایی است، آن ترکیب را از مایه یونانی، بنا به ساختار ترکیبگر آن زبان، ساخته اند. چنین واژه‌ای در اصل در زبان کهن یونانی وجود نداشته و برساخته ی اهل علم مدرن است. آنان این گونه واژه‌های برساخته ی مدرن را به صورت واژه‌های وام گرفته وارد دستگاه واژگان علمی خود کرده اند. و آنگاه، در همان رساله ی زبان بازبینید که چه گونه ecology/ecologie را نیز به صورت قیاسی از روی مدل biology/biologie ساخته اند. و سپس چه گونه با جدا کردن bio- و eco- و ترکیب آن‌ها با واژه‌های دیگر در همین سی-چهل ساله ده‌ها واژه ی دیگر به صورت ترم‌های علمی و فنی برای زمینه‌ها و رشته‌های گوناگون، از زیست‌شناسی تا جامعه‌شناسی و علوم سیاسی، ساخته اند که در زبان رسانه‌های همگانی هم به سادگی به کار می‌رود. و البته، واژه‌سازی علمی به این شیوه دلایل دیگری هم دارد که به استقلال واژگان علمی از زبان روزینه و ادبی مربوط می‌شود. چرایی و چه‌گونگی آن را در آن رساله گفته ام. همچنان که واژه ی anthropomorphism(e) را در علم انسان‌شناسی، به همان دلایل، از anthropos یونانی به معنای انسان ساخته اند. چنین ترکیبی را با man یا human در زبان انگلیسی یا homme در زبان فرانسه نمی‌شود ساخت. و آنگاه می‌توانید در هر فرهنگ میان حجم این زبان‌ها، و در همین فرهنگ علوم انسانی، ببینید که چه گونه ده‌ها واژه از ترکیب anthropos با پیشوندها و پیشوندها و ستاک‌های دیگر، از علوم اجتماعی تا علوم زیستی، ساخته شده است.

این گونه واژه‌سازی مکانیکی یا سیستمانه امکان همه‌گونه واژه‌سازی ترکیبی یا اشتقاقی را می‌دهد و اهل علم، بیرون از محدودیت‌های دستوری و عرفی زبان همگانی، جواز ساخت و ساز و کاربرد آن‌ها را دارند. آن چه ضرورت چنین رفتار زبانی را در قلمرو تمدن مدرن پدید آورده نه کنفورمیسم اجتماعی، بلکه نیاز به برساختن قلمرو مستقل و خودفرمانی برای علوم مدرن است که آن را از تسلط زبان روزینه و ادبی بیرون بیاورد و همپای رشد انفجاری علوم در سده‌های نوزده و بیست امکان توسعه ی آسان و شتابان به زبانمایه ی آن بدهد. همچنین زبان علمی را سیستمانه کند.

گفته اید که گاه از «واژه‌سازی مکانیکی» چاره‌ای نیست. اما چنین واژه‌هایی کاربرد هم پیدا می‌کنند؟ یا کرده اند؟

در زبان‌های اروپایی با جایگاه محوری‌ای که علم مدرن دارد، البته و صد البته! مثال‌های آن‌ها را هم آوردم. اما در زبان فارسی، از آن جا که استقلال زبان علمی هنوز به رسمیت شناخته نشده و زبان علمی باید فرمانگزار زبان



طبیعی و ادبی باشد، ایستادگی در برابر هرگونه دستکاری خلاف عادت‌های زبانی شدید است. برای مثال، من کوشیده‌ام پیشوند «دش-» را که در واژه‌هایی مانند دشنام و دشمن و دشوار داریم، برای واژه‌هایی در قلمرو روان‌شناسی که با پیشوند dys- آغاز می‌شوند، کاربرد گسترده دهم و این پیشوند، به گفته‌ی ادبا، «مُرده» را برای کاربرد علمی زنده کنم. برای مثال در دُشخوانی، در برابر dyslexia. اما تا آن جا که می‌دانم، این پیشنهاد تاکنون کاربرد چندانی پیدا نکرده است. اما، بر اساس واژه‌های پذیرفته شده در فرهنگستان زبان ایران، و همچنین گرایش‌های زبانی در میان نویسندگان و مترجمان، می‌توان گفت که تا حدودی به سوی فهم بایستگی‌های زبان علمی و فنی در حرکت ایم.

در مقدمه‌ی کتاب اشاره کرده‌اید که تنها اسم و صفت در این فرهنگ آمده و صورت‌های فعلی نیامده است. اما بسیاری از اصطلاحات نیاز به معادل فعلی هم دارند. مثلاً اگر «میان‌کنشگری» را برای «اینتراکتیو» (interactive) اساس قرار دهیم از این ترم چه‌گونه می‌شود فعل ساخت؟ شما بر امکان مشتق‌سازی تأکید دارید. چه قدر واژه‌هایی که ساخته‌اید توان مشتق‌سازی دارند؟

داستان ساختن فعل، به قول ادبا، «جعلی» هم یکی از گرفتاری‌های زبان فارسی است. زیرا گرایش این زبان از قرن‌ها پیش به سوی فعل ترکیبی با همکردهایی مانند کردن و شدن و گشتن بوده است. در نتیجه این زبان گروه بزرگی از فعل‌های بسیط خود را از یاد برده و، مهم‌تر از آن، این که رخصت ساختن فعل بسیط تازه هم نمی‌دهد، اگرچه همین زبان روزگاری فعل‌هایی مانند رقصیدن و طلبیدن و غارتیدن هم از مایه‌ی عربی و ترکی ساخته است. این جا نه با هیچ مانع دستوری، بلکه با این عادت زبانی روبه‌رو هستیم که جواز ساختن فعل «جعلی» نمی‌دهد. این کار را باید نخست در واژه‌سازی علمی رواج داد. من با برخی واژه‌های وام‌گرفته از زبان‌های اروپایی این کار را کرده‌ام و، برای مثال، اتمیدن (=atomize) و اتمیده (=atomized) را هم در همین فرهنگ آورده‌ام یا برخی مصدرهای فراموش شده‌ی فارسی را، که پیشینه‌ی کاربرد ادبی دارند، به زبان علمی شناسانده‌ام. باری، این کاری است که فهم علمی مسأله و نیز پذیرش و کوشش جمعی می‌طلبد.

نوشته اید که واژگان فارسی را باید از نو سرند کرد و نخاله‌های اش را جدا کرد تا زبان پیراسته تر شود. منظورتان از پیراستگی زبان، دورریختن واژه‌های عربی است؟ به نظرتان جای عربی در واژه‌سازی علمی ما کجاست؟

دورریختن تمامی واژه‌های عربی از فارسی نه کاری ست درست نه کاری شدنی. اما من بر آن ام که آمیختگی بی‌اندازه‌ی فارسی با زبان عربی — که پیشینه‌ی تاریخی دور-ودرازی دارد — زیان‌دورگه‌ای ساخته است که، بنا به ضرورت‌های مدرنگری زبان و فاصله گرفتن با عادت‌های زبانی گذشته، نیاز به بازنگری دارد. زیرا وام‌گیری بی‌حد واژه‌های عربی رفته-رفته با نفوذ دستور زبان عربی در فارسی نیز همراه شده است. این وام‌گیری بی‌نهایت بر اثر فرمانروایی ارزش‌های فرهنگی خاصی ست که جهان سنتی ما بر آن‌ها تکیه داشته است. زبان عربی به عنوان زبان دین اسلام و همچنین زبان اهل مدرسه و تبلیغگران این دین عامل اصلی این آمیختگی به دست «علما» ست. و نیز پرورش علوم سنتی به دست اهل مدرسه در اصل به این زبان بوده و از آن جا با وام‌گیری بی‌نهایت به زبان فارسی سرریز کرده است. بیماری فضل‌فروشی میان اهل قلم و مسابقه‌ی بی‌امان برای نمایش فضل سبب شده است که «فضولات» بی‌نهایتی به زبان نوشتاری فارسی سرازیر شود. فلج دستگاه فعل‌سازی فارسی از پیامدهای این بیماری کهنه است. این که به جای «آگاه شدن»، برای مثال، بگوییم «استحضار حاصل نمودن» از نظر من روند بیمارگونه‌ی زشت و زننده‌ای ست. مراد من از «سرند کردن» زبان بازسنجی کل آن چیزی ست که به عنوان میراث تاریخی زبان نوشتاری به ما رسیده است. چنین کاری نگاه تاریخی به زبان می‌طلبد.

نگاه همزمانی (synchronic)، که پایه‌ی علم زبان‌شناسی مدرن است و زبان را «همین که هست» می‌بیند، نمی‌تواند نگاه آسیب‌شناسانه (پاتولوژیک) به زبان داشته باشد. نگاه آسیب‌شناسانه‌ی گاهی ست تاریخی. میراث تاریخی زبان به هیچ‌وجه چیزی یکدست نیست که به پیروی از «سنت» روی سرمان بگذاریم و «حلوا-حلوا» کنیم. من در مقاله‌های خود نشان داده‌ام که فساد تاریخی زبان نثر فارسی چه گونه آغاز شده و پیش رفته است و برای پاسخگویی به نیازهای زبانی مدرن چه گونه باید چیزهای زیادی و مزاحم را سرند کرد و دور ریخت و از فراموش شده‌ها و دورریخته‌های قلم «علما» و «فضلا» نیز آن چه را که سودمند و ضروری ست سر جای خود برگرداند، از جمله فعل‌های خوب و کارآمد فارسی را.

باری، این ضرورت بازنگری زبانی از دل آن چرخش تاریخی‌ای برمی‌آید که از نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم ما را، همچون دیگر تمدن‌های کهن آسیایی، رویاروی تمدن مدرن غربی قرار داده است و به پوست انداختن تاریخی واداشته

است. با این چرخش است که زبان فارسی دیگر نه در برابر زبان عربی و فرهنگی که آن زبان حامل آن بوده است، بلکه در برابر زبان فرانسه قرار می‌گیرد که حامل جهان تمدن مدرن است. و اکنون در برابر زبان انگلیسی و جهانی که این زبان به سراسر کره زمین فرامی‌افکند. این جاست که «سرنده» کردن زبان هم ضرورت تاریخی می‌یابد.

آیا نمی‌شود گفت که جایگاه لاتین و یونانی در واژه‌سازی غربی را زبان عربی برای ما فارسی زبانان دارد؟ چه طور می‌شود کنار گذاشتن عربی را توجیه کرد؟

زبان عربی برای فارسی نمی‌تواند نقش تاریخی گذشته را داشته باشد. زیرا در آن گذشته‌ی تاریخی زبان عربی سرچشمه‌ی علوم و معارف سنتی بوده و امروز خود از زبان‌های دست‌به‌دهان جهان سوم و روزی خوار از گوشه‌ی سفره‌ی زبان‌های مادر علوم و شیوه‌ی زندگانی مدرن است. در صد و پنجاه ساله‌ی اخیر ما هزاران واژه‌ی مربوط به علوم و فنون و درکل دستاوردهای زندگانی مدرن را به‌ویژه از زبان‌های انگلیسی و فرانسه وام گرفته ایم و یا بار معنایی صدها واژه‌ی آن زبان‌ها را سوار واژه‌های فارسی و همچنین واژه‌های عربی تبار در فارسی کرده ایم، اما می‌شود گفت که نه تنها هیچ واژه‌ی تازه‌ای از عربی وام نگرفته ایم که نسبت به یک قرن پیش صدها، و چه بسا چند هزار، واژه‌ی عربی از گردش در نقدینگی زبان فارسی و زبان نوشتاری آن بیرون رفته و آن‌چه مانده نیز دگردیسی‌های اساسی معنایی پیدا کرده است. من این نکته‌ها را در مقاله‌هایی نشان داده ام.

به نظرتان چه قدر تسلط ایدئولوژی ناسیونالیسم در کنار گذاشتن عربی مؤثر بوده است؟

ناسیونالیسم ایرانی از دوران مشروطیت، به‌ویژه با پروژه‌ی «ایران نوین» رضاشاهی که زبان فارسی را به عنوان زبان ملی نیروبخشید، نگرش تازه‌ای نسبت به گذشته‌ی تاریخی پدید آورد که پیرایش زبانی نیز یکی از جنبه‌های آن بود. به هر حال، چرخش زبانی از برابر زبان عربی، که هزار و چند صد سال زبان اصلی دینی و فرهنگی تمدن اسلامی بود، و رو به روشن شدن با زبان فرانسه همچون زبان تمدن مدرن و مدل قرار گرفتن صورت و معنای آن زبان — و سپس زبان انگلیسی — رویداد تاریخی بزرگی است که باید معنای آن را در چیرگی تمدن مدرن بر بخش

عمده‌ی کره‌ی زمین و از جمله تمدن‌های کهن آسیایی فهمید (در این باب نگاه کنید به مقاله‌ی من با عنوان «زبان تجدد»).

و چه قدر دین‌ستیزی چپ در ستیز با زبان دین که زبان عربی بود تأثیر داشت؟

اگر در ماهیت گیتیانہ (سکولار) تمدن مدرن و جهان مدرن درنگ کنیم، می‌بینیم که گیتیانہ‌گری (سکولاریزاسیون) زبان هم جزء ضروری آن است. در این جریان نه تنها ایدئولوژی‌های چپ که ایدئولوژی‌های راست نیز نقش دارند.

چه قدر جدا شدن از سنت در گرایش‌های واژه‌سازی جدید مؤثر بوده است؟ مثلاً چرا به جای «پورنوگرافی» همان «الفیه- شلفیه» به کار نرفت که سنت آن را در میان ما هم نشان می‌داد و به جای اش «هرزه‌نگاری» پیشنهاد شد (که در فرهنگ شما هم آمده است)؟ آیا این خود اخلاق تازه‌ای نبود که «الفیه- شلفیه» را که هیچ بار اخلاقی ندارد کنار بگذاریم و هرزه‌نگاری را که بار سنگین ارزش‌گذاری دارد پیشنهاد کنیم؟

نخست این که، «الفیه- شلفیه» واژه‌ی خنثایی نبوده، بلکه بار ضد اخلاقی داشته است. اگر این گونه نبود، مسعود غزنوی، به روایت ابوالفضل بیهقی، از ترس پدر- اش دستور نمی‌داد نقش‌های «الفیه- شلفیه» را که به دستور او بردیوار کشیده بودند، پاک کنند. گذشته از این، الفیه و شلفیه به نظر می‌رسد که واژه‌ی سرهم بندی شده‌ی عامیانه‌ای است. به هر حال، اگر کسی دل‌اش بخواهد این واژه‌ی دورافتاده را برای پورنوگرافی به کار ببرد، اختیار با اوست. اما من نمی‌پسندم. برای آن «صویر قبیحه» هم به کار می‌بردند که مزاج سنت پرست شاید هنوز هم این را بیسندد.

و اما، گذاشتن «هرزه‌نگاری» در برابر پورنوگرافی به این دلیل است که اصل واژه یونانی ست، از pornographos، به معنای نوشتن درباره‌ی فاحشگان (porne، فاحشه). دگرگونی معنای این واژه از معنای خلاف اخلاق، و شاید خلاف قانون، به معنای خنثای کنونی «پورنو» و «پورنوگرافی» رخدادی ست مربوط به تغییر دیدگاه نسبت به

روابط جنسی و جنسیت در کل در این چهل-پنجاه ساله. هرزه در فارسی به معنای اصلی پorne است و هرزه‌نگاری معنای اصلی، و حالا قدیمی واژه را نگاه داشته است، اما برابرنهاده‌ی شماره ۲ ی «پورن‌نگاری؛ هوس‌انگیزنگاری» به گمان ام معنای امروزی آن را بهتر و روشن‌تر از ترکیب گم-وگور الفیه و شلفیه می‌رساند.

چه قدر چپ بودن در ایجاد نگرش شما به زبان مؤثر افتاد؟ زبان و نوسازی آن در مارکسیسم (دست کم نوع روسی اش) چه جایی داشت؟ مثلاً آن‌ها از تغییر خط و اصطلاحات عربی حمایت کردند و عملاً هم خط (و زبان) مردمان قفقاز و آسیای میانه را که فارسی بود تغییر دادند. چه مقدار از این گرایش‌ها در محیط ایران انعکاس داشت؟

جای شگفتی ست که با آن که من در باره‌ی دیدگاه‌های خود در باره‌ی زبان، از جمله در درآمد همین فرهنگ علوم انسانی، کم نوشته‌ام، باز با چنین پرسشی از سوی شما روبه‌رو می‌شوم. دیدگاه من در باره‌ی آرایش و پیرایش زبان فارسی، در جهت پاسخگویی به خواسته‌های زندگانی در جهان مدرن، نه ناسیونالیستی ست نه سوسیالیستی. بلکه نگاه کارکردی و آسیب‌شناسانه‌ی کسی ست که هم در باره‌ی رابطه‌ی مدرنیته و زبان سال‌ها کار و مطالعه کرده و هم چهل-پنجاه سال با ادبیات و واژگان فارسی سروکله زده (از جمله سالیانی در مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا کار حرفه‌ای و ویراستاری کرده). نگاه من به زبان فارسی از یک دیدگاه کارکردی (فونکسیونالیستی) ست با درنگ در باره‌ی شیوه‌ی پاسخگویی آن به چالش زبان‌های پیشاهنگ مدرنیته. این دیدگاه هم بُعد زبان‌شناسانه دارد، هم بُعد نگرش اجتماعی و تاریخی به زبان فارسی. من از حرکتی گام به گام در تجربه‌های واژه‌شناسی و واژه‌سازی به پایگاه نظری خود در برخورد با مسأله‌ی مدرنگری این زبان رسیده‌ام.

اما برای آگاهی شما بگویم که حساسیت در برابر مسائل زبان فارسی خیلی زود، در سن چهارده-پانزده سالگی در من شکفت. و آن هنگامی بود که در کلاس دوم دبیرستان البرز برای آموختن زبان فارسی کلیله و دمنه‌ی نصرالله منشی را درس می‌دادند. من از همان زمان نسبت به یاوه‌نویسی‌های «نثر مصنوع» و عربی‌چپانی‌های بی‌مزه و بی‌ربط در نثر فارسی حساس شدم. البته در سال‌های بعد آشنایی با نوشته‌های احمد کسروی و دیدگاه‌های زبانی او هم این زمینه را در ذهن من نیرومند کرد.

پیرایشِ زبانی اگر به «نو» سازیِ زبان ختم شود نگران نیستید که فارسی را از سنت هایِ زبانیِ خود بیگانه تر خواهد کرد؟

کاري که من در مقاله ها و ترجمه ها و واژه سازی های خود می کنم کوشش برای آشتی دادنِ زبانِ نوشتاریِ فارسی با بهترین و سالم ترین بخشِ میراثِ این زبان و مایه و رترکردنِ واژگانیِ آن برای سرِ پا ایستادنِ اش در برخورد با چالش هایِ جهانِ مدرن و زبانِ پیشاهنگِ آن (انگلیسی) ست ، همچنین، تا آن جا که در توانِ من است، زدودنِ آثار ویرانگرِ گذشته کاری هایِ فاضلانه و منشیانه از آن. (باز ناگزیرام برای «دفعِ شر» شما را به مقاله هایِ خود ارجاع دهم!)

---

[۱] از نظرِ آگاهی به نمونه ای از دگردیسی هایِ معناییِ واژگانِ دیرینه برای سازگاری با یک مفهومِ مدرن، نگاه کنید به شرحِ تاریخچه یِ دگردیسیِ معناییِ واژه یِ culture/Kultur در زبان هایِ اروپایی و، در برابر، دگردیسی هایِ معناییِ واژه یِ «فرهنگ» در فارسی، که سرانجام چه گونه بارِ معناییِ علمیِ مدرنِ «کولتور» را به خود گرفته است: داریوشِ آشوری، تعریف ها و مفهومِ فرهنگ.